

ایمان در حال رشد

از اسمیت ویگلزورت

فصل نهم ـــــــــ دوازدهم

فصل نهم

مسافرت به سویس و سوئد

در سال ۱۹۲۰قهرمان ایمان و محبت ما مدت شش ماه در نقاط مختلف اروپا مشغول خدمت بود. مدت کوتاهی در فرانسه ماند. و بعد به سویس رفت. قسمتی از وقایع زیر توسط خانم دبا که مترجم ویگلزورت در کشور فرانسه و قسمت فرانسوی زبان کشور سویس بود نقل گردیده است.

در شاتر نزدیک آلپ فرانسه کنفرانسی داشتیم. چهار کشیش به آنجا آمده بودند تا نکات ضعف ویگلزورت را پیدا کنند و بر ضد او موعظه نمایند ولی هر چهار نفر متقاعد شده اند که این نهضت پنطیکاستی واقعاً از طرف خداست. یکی از آنها با صدای بلند گفت : « احساس می کنم که در بهشت آسمانی هستم.» یکنفر بیمار را بوسیله یک گاری از جای دوری به محل جلسه آوردند و این شخص ایمان داشت که شفا خواهد یافت. او دچار سرطان معده بود و نمی توانست غذا بخورد. در گاری یک سبد خوراکی گذاشته بود و وقتی از او پرسیدند: « تو که نمی توانی غذا بخوری پس این سبد پر از خوراکی را برای چه آورده ای؟» جواب داد: « البته حالا نمی توانم بخورم ولی شفا خواهم یافت و در موقع مراجعت همه را خواهم خورد.» ایمان بسیار ساده ای داشت و خدا هم او را شفا داد. از خانمی که از جلسه خارج می شد پرسیدم: « شفا یافتید؟ » گفت: « البته که شفا یافتم.» عده زیادی کر بودند و نمی شنیدند، شفا یافتند و شنوا شدند. خانمی که استخوان گوشش خراش برداشته بود و پرده گوشش پاره شده بود توانست بطور کامل بشنود.

در لوزان کور مادرزادی وجود داشت که زنش مسلول بود و وضع خطرناکی داشت. این خانم مطالبی درمورد جلسات شنید و به شوهر خود گفت که ممکن است شفا بیابند. شوهرش جواب تمسخرآمیزی داد و علناً اظهار بی ایمانی کرد. ولی به جلسه آمدند و هردو نجات و شفا و تعمید یافتند. چهره آنها کاملاً عوض شد در حالی که این خانم قبلاً دارای چهره ای گرفته و خشن و حتی وحشتناک بود. شوهرش بتدریج شفا یافت و کم کم بینایی خود را باز یافت. شخص دیگری کر بود و ضمناً فتق داشت. خیال می کرد نمی تواند از هردو بیماری شفا یابد و بهمین دلیل فقط تقاضا کرد که برای شنوا شدنش دعا شود. ولی از هردو بیماری خود شفا یافت. کودکی که یک چشم نداشت چشم جدیدی پیدا کرد. زنی که تقریباً کور بود بینایی یافت. عده زیادی که لنگ بودند سالم شدند و چوبدستهای خود را کنار گذاشتند. در گودیویل سه نفر مسلول شفا یافتند که یکی از آنها دختر نوزده ساله ای بود که عمرش تقریباً به پایان رسیده خونریزیهای شدیدی داشت. خدا او را شفا داد و برکات زیادی عطا فرمود.

این دختر تعمید روح القدس را نیز یافته است و همیشه درباره خداوند خود سخن می گوید. در شهر ووی برادری به نام زاند زندگی می کرد که تشنه کلام خدا بود و همیشه می خواست درباره خدا بیشتر بشنود. او عضو گروهی ار فرقه برادران بود که سایر مسیحیان را نیز قبول دارند. او می گفت: « من با وجودی که در کنفرانس برای یافتن روح القدس دعا کرده ام ولی هنوز راضی نیستم بلکه می خواهم برکات بیشتری بیابم.» وقتی این حرفها را می زد اعضای کلیسا خیال کردند که بدعتکار شده است و از او خواستند که کلیسا را ترک کند. او گفت: « من هم تصمیم گرفته ام به جایی بروم که بتوانم پر از روح القدس بشوم.» از میان آنان خارج شد و تعمید روح القدس را یافت. در این شهر دسته ای متشکل از پنج جوان وجود دارد که در خیابانها جلساتی تشکیل می دهند. چهار نفر از این جوانان به کوه رفتند و مشغول دعا شدند. عده ای از این رهگذران بسوی آنها سنگ پرتاب می کردند به همین دلیل به محل دورتری که منطقه جنگلی بود رفتند وتا صبح دعا کردند و هر چهار نفر تعمید روح القدس را یافتند.

در شهر دیگری کنفرانس داشتیم. شخصی را بر روی صندلی چرخدار آوردند که چندین سال راه نرفته بود. شفای او درست مانند شفای شخصی بود که در باب سوم اعمال رسولان مذکور است. او جست وخیز می کرد و خدا را تمجید می نمود. وقتی به خانه برگشت پسری صندلی چرخدار او را که خالی بود می راند و عده زیادی که او را قبلاً می شناختند به دنبال او افتادند و از شفای او متعجب بودند. شخص دیگری که اعصابش خیلی ضعیف بود شفا یافت. نزد طبیب رفت تا او را آزمایش کند و طبیب به او گفت که باید خدا را شکر کند زیرا کاملاً شفا یافته است. در ژنو سیصد نفر برای نجات یافتن جلو آمدند و دعا کردند. خدا در قسمت آلمانی زبان سویس نیز برکات فراوانی ارزانی فرمود. در نوشاتل خدا به طور معجزه آسا و فوق العاده ای کار کرد. یکنفر که بطرز باشکوهی تعمید روح القدس را یافته بود موعظه بالای کوه را بطور کامل از حفظ تکرار کرد. شخص دیگری تحت الهام روح القدس به زبان ایتالیایی و آلمانی سخن گفت در حالی که فقط فرانسه می دانست.
ویگلزورت درباره مسافرت خود به سویس می گوید که وقتی بوسیله مترجم برای مردم سخن می گفت رو ح القدس بر تمام آنان سایه افکند. خانمی که گرفتار سرطان صورت و بینی بود تقاضای دعا نمود. ویگلزورت به این خانم گفت که در مقابل مردم بایستد و سپس به آنها گفت: « این خانم را خوب نگاه کنید. فردا شب دوباره به جلسه خواهد آمد و شما خواهید دید که خدا چه کار معجزه آسایی انجام داده است.» بعد از دعا این خانم جلسه را ترک کرد. شب بعد به جلسه آمد و همه دیدند که سرطان او از بین رفته و صورت او پوست جدیدی پیدا کرده است. خانم دیگری وجود داشت که صورتش براثر بیماری به وضع وحشتناکی درآمده بود. برای این خانم هم دعا کردیم و وقتی روز بعد به جلسه آمد پوستش کاملاً تازه شده بود و چهره اش درخشان گردیده بود. مردی برای تمسخر به جلسه آمده بود ولی بزمین زده شد و نتوانست حرف بزند. ویگلزورت دستور داد که روح پلید از او خارج شود و در نتیجه این شخص آزاد شد. یکبار سه نفر دیوانه را در ردیف جلو نشانیده بودند تا جلسه را بهم بزنند. ویگلزورت به نام عیسی مسیح دستور داد که دیوها خاموش بمانند و آرامش برقرار شد.

یک روز وقتی در سویس بود دو نفر پلیس مأمور شدند او را به جرم شفای بیماران بدون پروانه طبابت توقیف کنند. این دو پلیس برای پیدا کردن ویگلزورت به خانه کشیش کلیسای پنطیکاستی رفتند ولی آن کشیش به آنها گفت: « آقای ویگلزورت چند دقیقه پیش همین جا بود. ولی قبل از اینکه او را توقیف کنید می خواهم یکی از نتایج دعاهای او را به شما نشان بدهم.» این دو پلیس را به نواحی فقیر نشین شهر برد و خانمی را به آنها نشان داد که چندین بار براثر زد و خورد در حال مستی توقیف شده و مدتها در زندان بسر برده بود. کشیش به این دو پلیس چنین گفت: « این خانم به یکی از جلسات ما آمد و کاملاً مست بود. آقای ویگلزورت دستهای خود را روی او گذارد و دعا کرد که خدا او را از این وضع فلاکت بار آزاد سازد. بدن این زن پر از زخمهای شدید و وحشتناک بود ولی خدا او را خلاصی و سلامتی بخشید.» خود این خانم به این دو افسر پلیس گفت: « خداوند در آن جلسه مرا نجات بخشید و از آن لحظه به بعد دیگر به مشروب علاقه ای ندارم.» این دو افسر پلیس اظهار داشتند: « ما از متوقف ساختن چنین کار مفیدی خود داری خواهیم کرد. بگذارید شخص دیگری برای توقیف ویگلزورت مأمور نمایند.» بعد از آنهم شخص دیگری برای توقیف ویگلزورت فرستاده نشد.

یک روز در شهر نوشاتل یکنفر دندانپزشک به نام دکتر امیل لانز به جلسه آمد. این دکتر باخود فکر می کرد: « من اطمینان دارم که این شخص شیادی بیش نیست. درباره شفای الهی سخن می گوید ولی حتماً دندان مصنوعی دارد. بعد از جلسه نزد او خواهم رفت و از او خواهم خواست که دهان خود را باز کند. اگر دندان مصنوعی داشت او را نزد همه رسوا خواهم ساخت.» بدین طریق بعد از پایان جلسه از ویگلزورت خواست که دهانش را باز کند تا او دندانهایش را ببیند. با کمال تعجب مشاهده کرد دو ردیف دندان سالم دارد که تاکنون نظیر آن را ندیده بود. اسمیت ویگلزورت اعتماد داشت که خدا هریک از دندانهایش را محافظت و نگهداری خواهد فرمود و خدا همین کار را کرد بطوری که در سن هشتاد و هفت سالگی هم هیچ یک از دندانهایش نیفتاده بود. براثر این واقعه دکتر لانز ایمان آورد و چند سال بعد وقتی در لندن سخن می گفت اظهار داشت: « در سه سال گذشته در سویس وقایع معجزه آسایی دیده ایم و در نتیجه خدمات آقای اسمیت ویگلزورت، چند گروه جدید کلیسایی از سویسی های فرانسوی زبان و آلمانی زبان تشکیل شده است. عده زیادی مانند روز پنطیکاستی تعمید روح القدس را یافته اند و از این بابت بسیار شادمانیم. دو سال قبل در جلسه ای که در شهر برن تشکیل می شد فقط پانزده تا بیست نفر شرکت می کردند ولی امروز عده زیادی در سالن بسیار زیبایی اجتماع می نمایند. جوانان در هوای آزاد جلساتی تشکیل می دهند و درباره مژده نجات از گناه و یافتن روح القدس موعظه می کنند. هر عصر یکشنبه در مرکز شهر در هوای آزاد جلسه برپا می شود. عده زیادی نجات وشفا یافته و بوسیله روح القدس تعمید گرفته اند.»

آقای ویگلزورت درباره حوادثی که در سویس روی دا به ما چنین گفت: « در سویس دوبار زندانی شدم ولی به کمک خداوند خلاصی یافتم. یکی از افسران به من گفت که خلافی مرتکب نشده ام بلکه وجودم باعث برکت کشور سویس

گردیده است. یکشنبه به من اطلاع دادند که از زندان مرخص هستم. من گفتم بشرطی از زندان خواهم رفت که تمام افسرانی که در زندان حضور دارند زانو بزنند و من برای آنها دعا کنم.» خانمی در نوشاتل چندین سال ناراحت بود و ورم کلیه داشت. به چندین پزشک مراجعه کرده ولی چندان نتیجه ای نگرفته بود. بالاخره به بیمارستانی در شهر برن مراجعه کرد تا او را عمل نمایند ولی دکترها نظر دادند که ورم کلیه او بقدری شدید است که عمل کردن امکان ندارد. در همین موقع این خانم اطلاعاتی درباره جلسات ویگلزورت کسب نمود و وقتی به جلسه آمد و تقاضای دعا کرد کاملاً شفا پیدا کرد تعمید روح القدس را هم یافت. پسر این خانم هم خود را به مسیح سپرد و خدا او را برای خدمت خود دعوت نمود و این خانم باکمال شادی حاضر شد او را برای خدمت به خدا به کنگوی بلژیک در آفریقا بفرستد. یک خانم دانمارکی به نام لوینی، که قبلاً از هنرپیشگان معروف دانمارک بود ولی بعداً میسیونر شد، مدت سه ماه درجلسات سوئد و دانمارک با ویگلزورت همکاری می کرد. این خانم چنین می نویسد:

خداوند برکات فراوانی ارزانی فرمود. با جرأت می توانم بگویم که صدها نفر قلب خود را به مسیح سپردند و نجات یافتند و هزاران نفر از بیماریهای خود آزاد شدند بعلاوه هزاران نفر روحاً بیدار شدند وعده زیادی مانند روز پنطیکاست روح القدس را یافتند. عیسی مسیح را برای تمام برکاتی که به ما بخشیده است شکر و تمجید می نماییم. برای نمونه چند مورد از معجزاتی را که رویداده است ذکر می نماییم. این معجزات را خودم با چشمهای خود دیده ام. اولین بار در جلسه ای که در شهر اوربرو سوئد تشکیل شده بود شرکت کردم. مقصودم از شرکت در جلسه این بود که خودم الهام بیابم و روحاً تازه شوم زیرا سخت مشغول کار خداوند بودم و نتیجه زیادی نمی گرفتم. روز دوم، جلسه ای برای دعا برای مریضان تشکیل شد. بعد از تمام شدن موعظه صدها نفر برای شفا و یافتن برکت جلو آمدند و خدا هم ما را مأیوس نساخت. وقتی واعظ روی من دست گذاشت و دعا کرد نیروی الهی به طرز خارق العاده در من وارد شد و فوراً شفا یافتم. خدا بطرز معجزه آسایی کار می کرد. عده ای دستهای خود را به عنوان شکرگزاری بلند می کردند و فریاد می زدند: « شفا یافته ام! شفا یافته ام!»

بعضی در زیر قدرت الهی بر زمین می افتادند و دعا می کردند. دختر جوانی که نابینا بود بعد از دعا فریاد زد: « این سالن چقدر پنجره دارد!» در تمام مدت سه هفته که جلسات داشتیم هر روز سالن کاملاً پر می شد و عده زیادی نجات و شفا می یافتند. جلساتی که برای شهادت تشکیل می شد خیلی عالی بود. یکنفر می گفت: « من کر بودم ولی وقتی دعا کردند خدا مرا شنوا ساخت.» شخص دیگری شهادت می داد: « من مسلول بودم ولی حالا شفا یافته ام.» از این نوع شهادتها خیلی زیاد بود. در شهر اسکوده سالن کوچکتری هم پیدا کردیم تا کسانی که در جستجوی روح القدس بودند در آنجا جمع شوند. آیا روح القدس براین اشخاص نازل شد؟ بله نازل شد و عده زیادی هم شفا یافتند. شخص جوانی وجود داشت که بدنش براثر گناه فاسد شده بود ولی وقتی برای او دعا شد نیروی الهی به طرز خارق العاده ای وارد او شد و او فریاد زد: « شفا یافته ام! شفا یافته ام!» سپس به گریه افتاد و مانند بچه کوچکی می گریست و گناهان خود را اقرار می نمود. درهمان لحظه خدا او را شفا داد.

این شخص به سالن بزرگ رفت و شهادت داد که خداوند چگونه بر او ترحم فرموده است. در استکهلم جمعیت به قدری زیاد بود که همه نمی توانستند به محل جلسه داخل شوند و به ناچار چند ساعت منتظر می ماندند تا عده ای از جلسه خارج شوند وخودشان داخل گردند. در یکی از جلسات، شخصی را که با چوبدست راه می رفت و تمام بدنش می لرزید نزدیک منبر آوردند. واعظ به نام عیسی مسیح او را روغن مالید و دست گذارد و دعا کرد. لرزش بدن او ادامه داشت ولی یکی از چوبدستهای خود را به زمین انداخت و طولی نکشید که چوبدست دوم را نیز به کناری پرتاب کرد. بدنش هنوز می لرزید ولی با ایمان اولین قدم را برداشت. بتدریج قدم زنان جلو رفت و اطراف منبر را پیمود و سپس مشغول راه رفتن به دور سالن شد. در همین جلسه بود که خانمی شروع به فریاد زدن کرد. واعظ به او گفت که ساکت شود ولی او روی صندلی خود ایستاد و در حالیکه دستهای خود را تکان می داد و جست و خیز می کرد فریاد زد: « من سرطان دهان داشتم ولی حالا شفا یافتم و نجات پیدا کردم. باز هم به فریاد خود ادامه داد و گفت؛ من به کلام خدا گوش دادم و هم شفا یافتم و هم نجات !» از شادی در پوست خود نمی گنجید. مردم از شادی می خندیدند و اشک شوق از چشمهایشان جاری بود.

خانم دیگری که نمی توانست راه برود روی صندلی چرخدار به جلسه آورده شد. وقتی برای او دعا کردند مانند صدها نفر دیگر شفا یافت. از جای خود برخاست و مثل اینکه خواب می بیند به اطراف خود نگاه کرد. ناگهان خنده را سرداد و گفت: « پایم خوب شده است!» بعداً اظهار داشت که نجات یافته است و وقتی این حرف را می گفت سیل اشک از چشمهایش سرازیر بود. برای او دعا شد و وقتی از جلسه خارج می شد دارای شفا و نجات و شادی فراوان بود. در شهر اسلو شخصی همراه پسرش بوسیله تاکسی به جلسه آمد. هردو بوسیله چوبدست راه می رفتند. پدر مدت دو سال در رختخواب بسر برده بود و نمی توانست پایش را به زمین بگذارد. وقتی واعظ برای او دعا کرد هردو چوبدست خود را به زمین انداخت و در حالی که خدا را تمجید می نمود مشغول راه رفتن شد. پسر وقتی این را دید فریاد زد: «به من

کمک کنید.» مدتی بعد پدر و پسر بدون تاکسی به طرف منزل حرکت کردند. در کپنهاک هر روز هزاران نفر در جلسه شرکت می کردند. هر روز صبح برای بیش از دویست یا سیصد بیمار دعا می شد. شب هم عده زیادی برای دعا جلو می آمدند. بارها مشاهده شد که وقتی عده ای جلو می آمدند و برای آنها دعا می شد باز عده دیگری در خواست دعا می کردند تا نجات پیدا کنند. دراین شهرعده زیادی بوسیله روح القدس تعمید یافتند و جلسات شهادت خیلی عالی بود. قهرمان ایمان و محبت ما در یکی از نامه های خود درباره جمع کثیری که در جلسات شرکت می کردند سخن می گوید و تشریح می نماید که عده زیادی در خارج از محل جلسه مدتها منتظر می ماندند تا جایی باز شود. ذیلاً قسمتی از نامه او نقل می گردد:

بیش از سه ساعت برای مریضان دعا کردم و قبل از آن هم یکساعت و نیم موعظه کرده بودم. بعضی گرفتار بیماریهای سختی بودند و صدها نفر شفا یافتند. در کنار منبر مقدار زیادی چوبدست و سایر آلات دیگری که مورد استفاده بیماران است جمع شده بود. تمام حضار شاهد معجزات بودند و فریاد شادی بر می آوردند و از اینکه کوران بینا و لنگان خرامان می شدند به وجد می آمدند. محلی که اکنون جلسات ما در آنجا تشکیل می شود گنجایش ۵۰۰۰ نفر را دارد ولی همه عقیده دارند که باید در فکر جای بزرگتری باشیم. شخصی که در بیمارستان بستری بود اجازه خواست به جلسات بیاید اما به او اجازه ندادند. ولی تصمیم گرفته بود به جلسه بیاید. دکتر به او گفت که اگر به جلسه برود دیگر برنخواهد گشت. آن مرد جواب داد حتماً شفا خواهد یافت و دیگر برنخواهد گشت. بعد از دعا فوراً شفا یافت و چوبدستهای خود را دور انداخت. دوستان عزیز، وقایع خارق العاده و بزرگی انجام می شود ولی وقایع بزرگتری در پیش است. فقط باید ایمان داشته باشیم. ویگلزورت درباره خدمات خود در سوئد چنین می گوید: « وقتی در سوئد بودم نیروی الهی به طرز شگرفی در من کار می کرد. در آنجا مرا به خاطر موعظه کردن و دعا برای مریضان توقیف کردند.

کلیساهای لوتری و اطبا مانند لشکر انبوهی بر ضد من قیام کردند و حتی برای اخراج من از کشور به حضور پادشاه رفتند. در سوئد بود که دو نفر کارآگاه و دو پلیس همراه من آمدند تا از کشور خارج شوم و اتهام من این بود که روح خدا درمیان مردم به طرز نیرومندی کار می کرد. ولی من از این وضع ناراحت نبودم زیرا خدا جلال می یافت. یکی از پرستاران مخصوص خانواده سلطنتی که درجلسات ما شفا یافته بود نزد پادشاه رفت و جریان شفا یافتن خود را شرح داد. شاه به او گفت (من اطلاعات کافی درباره این شخص دارم. به او بگو از کشور خارج شود زیرا اگر حالا خارج شود باز می تواند برگردد ولی اگر اورا اخراج نمایند دیگر نمی تواند برگردد.) خدا را شکر که مرا اخراج نکردند بلکه دو کارآگاه و دو پلیس تا مرز همراه من آمدند. اعضای کلیساهای پنطیکاستی نزد مقامات پلیسی رفتند تا اجازه بگیرند که من روز دوشنبه بعد ازعید پنطیکاست در پارک بزرگ شهر موعظه کنم. افسران پلیس اظهار داشتند (تنها یک علت برای مخالفت ما وجود دارد و آن این است که اگر این شخص بخواهد روی مریضان دست بگذارد و برای آنها دعا کند کنترل کردن جمعیت حاضر در این پارک بزرگ مستلزم این خواهد بود که ما سی نفر پلیس اضافی به آنجا بیاوریم ولی اگر قول بدهد که روی مریضان دست نگذارد می توانید از پارک استفاده نمایید.) وقتی موضوع را به من اطلاع دادند گفتم که شرط مقامات پلیس را قبول دارم. او در پارک شهر برای بیست هزار نفر موعظه می کرد. عده ای از مأمورین دولت در آنجا حاضر بودند تا ببینند دستور دولت را اطاعت می نماید یا نه.

ولی ویگلزورت کار خود را خوب می دانست و به تمام کسانی که مریض بودند گفت که در جای خود بایستند و اگر نمی توانند بایستند با اشاره به او بفهمانند که مریض هستند و می خواهند برایشان دعا کند. سپس گفت: « حالا هر کس که مریض است دست خود را روی خود بگذارد و من دعا خواهم کرد تا خداوند شما را شفا دهد.» بیماران دستهای خود را روی عضو بیمار خود گذاشتند و ویگلزورت دعای ساده ای کرد و نتیجه این شد که صدها نفر شفا و برکت یافتند. بدین طریق هم دستور دولت را اطاعت کرد و هم بیماران را شفا داد.

فصل دهم

راز قدرت روحانی

ممکن است برای عده زیادی این سئوال پیش بیاید: « راز قدرت روحانی اسمیت ویگلزورث در چه بود؟ این قدرت عظیم از چه ناشی می شد؟ » برای جواب دادن به سئوال فوق باید بگوییم که زندگی روحای او دارای دو عامل اصلی بود:

۱ ـ اعتماد او به روح خدا

۲ـ و اطمینانی که به کلام خدا داشت.

این دو موضوع را می توان اساس شجاعت روحانی و اقدامات تهورآمیز او دانست. او بیش از هر چیز به کلام خدا و به روح خدا اهمیت می داد و اعلام می داشت: « کتابخانه باعث می گردد که مغز ما پر شود ولی کلام خدا قلب ما را پر می سازد. باید چنان از محبت خدا لبریز گردیم که بتوانیم حیات و نیروی الهی را در خود ظاهر سازیم. » می گفت ایمان از شنیدن کلام خدا بوجود می آید نه بوسیله خواندن کتب و تفسیر. ایمان از اصول خداست. روح القدس که کلام خدا را الهام نموده است، روح راستی نام دارد و وقتی ما با فروتنی کلام خدا را می پذیریم، در قلبهایمان ایمان بوجود می آید که از آن جمله است ایمان به کار عظیم خدا در جلجتا، ایمان به خون مسیح که در راه ما ریخته شد، ایمان به اینکه مسیح ضعفهای ما را بر خود گرفت و مرضها و رنجهای ما را متحمل شد تا ما آزاد شویم و ایمان به اینکه حالا هم به ما حیات می بخشد و تمام احتیاجات ما را برآورده می سازد.»

غالباً می گفت: « من کتاب دیگری غیر از کتاب مقدس نمی خوانم.» یکی از منتقدین که این حرف او را شنیده بود به ما نامه ای نوشت و پرسید: « این شخص که ادعا می کند کتاب دیگری غیر از کتاب مقدس نمی خواند چگونه خودش کتابی بنام ایمانی که پیوسته رشد می کند نوشته است و در باره آن اعلاناتی در مجله مژده پنطیکاستی چاپ می شود؟» ما نامه این شخص محترم را جواب دادیم و چنین نوشتیم: « اسمیت ویگلزورث خودش این کتاب را ننوشته است. داستان چاپ این کتاب چنین بوده است که ویگلزورث در سال ۱۹۲۳به مؤسسه مرکزی کتاب مقدس در اسپرنگفیلد آمریکا که تازه تأسیس شده بود آمده و هرروز صبح برای دانشجویان سخنرانی می کرد و عصرها هم در سالن بزرگ برای مردم موعظه می نمود. ما این سخنرانیها و موعظه ها را در مجله مژده پنطیکاستی چاپ کردیم ولی به سردبیر گفتیم که حروف چیده شده را نگاه دارد و وقتی به اندازه کافی موعظه کرد آنها را در کتابی جمع آوری کردیم ولی خود ویگلزورث کتاب خود را نخوانده است!» می دانیم که این کتاب دارای اشتباهات دستوری می باشد ولی خدا آن را برای نجات و شفای عده زیادی در تمام جهان مورد استفاده قرار داده است.

کلام خدا بر حزقیال نبی نازل شده و به او گفت: « دهان خود را گشوده آنچه را که به تو می دهم بخور. پس نگریستم و اینک دستی بسوی من دراز شد و در آن طوماری بود.» خداوند به او دستور فرمود: « ای پسر انسان آنچه راکه می یابی بخور. این طومار را بخورو رفته با خاندان اسرائیل متکلم شو.» سپس حزقیال می فرماید: « آنگاه دهان خود را گشودم و او آن طومار را به من خورانید.» باز خداوند به او فرمود: « ای پسر انسان شکم خود را بخوران و احشای خویش را از این طوماری که من به تو می دهم پر کن.» قهرمان ایمان و محبت ما پیوسته طومار یعنی کلام خدا را می خواند و آن را جزئی از وجود خود می ساخت و به همین دلیل با قدرت و ایمان با کسانی که خدا او را نزد آنان می فرستاد سخن می گفت. داماد وی، که اکثراً با او مسافرت می کرد، چنین می گوید: « ویگلزورث واقعاً مرد کتاب مقدس بود. غیرممکن بود لباس بپوشد ولی یک نسخه از کلام خدا را در جیب خود نگذارد. نه فقط کلام خدا را پیوسته همراه خود داشت بلکه دائماً از آن استفاده می نمود. در قطار هنگامی که دیگران مشغول خواندن رومان و روزنامه بودند، او کتاب مقدس می خواند.

در موقعی که بوسیله کشتی مسافرت می کرد، وقتی که گاهی برای استراحت به کنار دریا می رفت، وقتی در محل مورد علاقه خود درپارک مجاور خانه اش می نشست، در تمام این موقع عهد جدید خود را دردست داشت. غیرممکن بود به خانه دوستی برای صرف غذا برود وبدون اینکه قسمتی ازکلام خدا را بخواند آنجا را ترک کند و معمولاً توضیحاتی که درباره قسمت خوانده شده می داد از غذایی که صرف می شد خوشمزه تر و شیرین تر بود. نصیحت او به جوانان پیوسته این بود: « فکر و مغز و قلب خود را با کلام خدا پر سازید. قسمتهایی از کتاب مقدس را حفظ کنید و جای آن را نیز یاد بگیرید تا بتوانید در موقع موعظه، این آیات را بطور صحیح نقل نمایید. وقتی این کار را انجام بدهید مثل این است که در قلب خود تخمی می کارید که روح القدس می تواند آن را رشد دهد. روح القدس در مواقع لازم آیاتی را که حفظ کرده اید به خاطرتان خواهد آورد. شما باید به قدری در کلام خدا عمیق شوید و بطوری پر از کلام خدا گردید که خودتان تبدیل به رساله ای بشوید که تمام مردم بشناسند و بخوانند. ایمانداران فقط وقتی قوی خواهند بود که کلام خدا در آنها ساکن باشد. کلام خدا، برای کسانی که به اعتبار و ارزش آن اعتقاد دارند حیات جدیدی می بخشد. باید کتاب مقدس خود را بدانید، مطابق آن زندگی کنید و دستورات آن را اطاعت نمایید.

کلام خدا را در قلب خود حفظ نمایید تا جانتان نجات یابد، بدنتان سلامتی و نیرو پیدا کند و فکرتان روشن شود. کلام خدا پر معنی و کامل بوده و بدون هیچگونه اشتباه و کاملاً قابل اعتماد است و هیچ گاه قدیمی نمی شود و ما باید فرمایشات آن را بدون شک و تردید اطاعت نماییم. وقتی موضوعی را در کلام خدا می خوانیم باید بدانیم که صد در صد حقیقت دارد و حتی نباید برای آن دعا کنیم بلکه باید این گفته را قبول نموده طبق آن رفتار نماییم. عمل نکردن به ایمانی که داریم باعث می گردد که برکات زیادی از دست برود. وقتی عمل کنیم برکات افزایش می یابد یعنی وقتی آنچه داریم و آنچه می دانیم مورد استفاده قرار دهیم، برکات بیشتری پیدا می کنیم. زندگانی شما باید طوری باشد که همیشه در ایمان به مدارج بالاتری برسید.» ویگلزورت همیشه تعلیم می داد که باید کلام خدا را بدون قید و شرط اطاعت کرد. غالباً این آیه را نقل می کرد: « اطاعت از قربانی ها نیکو تر است.» بنظر او اطاعت ثمره طبیعی ایمان بود و می گفت: « اگر کسی واقعاً ایمان داشته باشد، بوسیله اطاعت، ایمان خود را عملی خواهد ساخت.»

قهرمان محبت ما علاوه بر اینکه هر روز مدتی از وقت خود را صرف مطالعه کلام خدا می کرد، به این راز بزرگ پی برده بود که باید هر چند گاه یکبار از انبوه مردم کناره گیری کند و با خدا تنها باشد تا حیات روحانی اش تازگی یابد. با یک کشیش بسیار روحانی که یکبار به انگلستان آمده بود و حضور خدا در وجود او کاملاً محسوس بود آشنا شد. موعظه های او بسیار ساده بود و شاخ و برگی نداشت ولی باعث می شد که شنوندگانش بطور عجیبی حضور خدا را احساس نمایند.عده زیادی از روحانیون غیرتمند سعی می کردند راز قدرت عجیب او را درک نمایند ولی او در این باره چیزی نمی گفت. بعد از مدتی در باره این موضوع دعا کرد و خداوند به او اجازه داد که سر زندگی عمیق روحانی خود را به کسانی که سئوال می کنند بگوید. او در باره این موضوع چنین گفت:« سالها پیش، روح خدا مشغول سخن گفتن با من شد اما من خیلی مشغول بودم و توجهی به صدای او نمی کردم. ولی روح خدا مدتی پافشاری کرد تا اینکه من به گوشه خلوتی رفتم و در آن وقت بود که فهمیدم خداوند چه می فرماید. از آن به بعد همین روش را دنبال کردم. به صدای محبت آمیز او گوش دادم و اطاعت کردم. حالا بطوری عادت کرده ام که به محض اینکه روح القدس اشاره می کند همه کس وهمه چیز را ترک می نمایم و به حضور خدا می روم تا کلام او را بشنوم و اطاعت کنم.»

ویگلزورت از این کشیش روحانی الهام گرفت و غالباً درحالیکه کلام خدا را در دست داشت بدون توجه به انبوه مردم به گوشه خلوت می رفت تا با خدا تنها باشد. او این راز را از شخص دیگری آموخت ولی اکنون تمام خادمین صمیمی خدا می توانند از آن پیروی نمایند. یک روز بوسیله قطار مشغول مسافرت بود، مادر و دختری که هردو بیمار بودند در همان قطار مسافرت می کردند. ویگلزورت به آنها گفت که در کیف خود دارویی دارد که می تواند تمام دردها را درمان کند و همیشه ثمر بخش و مؤثر بوده است و اگر آن را بطور صحیح مورد استفاده قرار دهند صد در صد شفا می بخشد. به قدری درباره این موضوع سخن گفت که مادر و دختر از او درخواست کردند مقداری از این داروی بی نظیر را به آنها بدهد.ویگلزورت کیف خود را گشود و کتاب مقدس خود را بیرون آورد و این آیه را خواند: « من یهوه (خداوند) شفا دهنده تو هستم.» سپس دعا کرد که آنها به این شفا دهنده عالی ایمان داشته باشند. کمی بعد هر دو نفر اعلام نمودند که شفا یافته اند. یک روز در شهر کاردیف انگلستان برای خانمی دعا کرد و این خانم بلافاصله شفا یافت. روز بعد به جلسه آمد و شهادت داد که خداوند او را بطور معجزآسایی شفا داده است و اضافه نمود که مایل است این حقیقت کلام الهی را به گوش همه برساند و از ویگلزورت درخواست کرد که نوشتجاتی درمورد شفا دراختیار او بگذارد.

ویگلزورت به او گفت: « بهترین کتابی که درمورد شفای بیماران دیده ام اناجیل متی و مرقس و لوقا و یوحنا است. این اناجیل به خوبی درباره قدرت عیسی مسیح و کارهای او سخن می گویند. عیسی مسیح دیروز و امروز و تا ابدلآباد تغییری نکرده و نخواهد کرد. بهترین کتابی که می توانید درمورد شفا به مردم بدهید همین اناجیل است.» روزی برای

جوانی که بیمار بود دعا کرد. بعد از اینکه دعا تمام شد آن جوان گفت: « برادر ویگلزورت، یکی از وعده های خدا را ذکر کنید که من بتوانم روی آن بایستم و پایدار بمانم.» ویگلزورت کتاب مقدس خود را روی زمین گذاشت و به جوان گفت: « روی این کتاب بایست.» وقتی جوان روی کتاب مقدس ایستاد ویگلزورت به او گفت: « حالا روی وعده های بی شماری ایستاده ای. به تمام آنها ایمان داشته باش. » قبل از سال ۱۹۰۷، یعنی سالی که تعمید روح القدس را یافت، کار روح القدس پیوسته در زندگی و خدمات او نمایان بود ولی از آن به بعد عصر جدیدی در زندگانی اش آغاز شد. در تمام کارهایش کاملاً به روح القدس تکیه می کرد. همیشه می خواست در روح القدس زندگی کند و بوسیله روح القدس هدایت شود. عطای زبانها برای او گنج گرانبهایی بود و هر روز بارها قلب او لبریز از محبت و شکرگزاری می شد و نه به زبانهای آلوده دنیوی بلکه به زبان پر مهری که روح القدس با لطف خود به او ارزانی فرموده بود خدا را تمجید می نمود.

او متوجه شده بود که سخن گفتن به زبانها باعث بنا و تقویت روحانی او می گردد. او مطابق آیه ۲۰رساله یهودا زندگی می کرد: « اما شما ای حبیبان، خود را به ایمان اقدس خود بنا کرده و در روح القدس عبادت نمایید.» این آیه را نیز عملی می ساخت: « با دعا و التماس تمام در هر وقت در روح دعا کنید و برای همین به اصرار و التماس تمام به جهت همه مقدسین بیدار باشید.» جیمز سالتر درباره موعظه های ویگلزورت چنین می گوید: « بطور استعاره می توان گفت که ویگلزورت غالباً مذبح خدا را بنا می کرد و برای قربانی حاضر می شد. آنگاه خدا آتش می فرستاد و قربانی را می سوزانید و بدین طریق کوشش های او را ثمر بخش و کامل می ساخت. او اعماق کتاب مقدس را با دقت جستجو می نمود و شب و روز دعا می کرد که در نظر خدا مقبول باشد تا بدون خجالت بتواند کلام خدا را انجام دهد. ولی درواقع قدرت الهی و آسمانی و قدرت روح القدس بود که او را به این مدارج روحانی رسانید. او این حقیقت را بطور کامل می دانست و با جدیت می کوشید که آنرا حفظ نماید. بارها می گفت: « بدون روح القدس من هیچ هستم و حق با او بود.»

راز دیگری که درمورد قدرت روحانی او وجود داشت این بود که قلبش از محبت لبریز بود و دلش برای همه می سوخت. او می دانست که محرک عیسی مسیح برای انجام بزرگترین معجزات همانا محبت و رحم و شفقت بود. وقتی اشخاص را می دید که در گناه غرق شده اند و بیمارانی را مشاهده می کرد که در چنگال امراض اسیرگشته اند، اشک از چشمهایش سرازیر می شد. آتش غیرت در او شعله ور بود و می خواست کارهای ابلیس را باطل سازد و با کمال جرأت و جسارت از استاد و خداوند خود تقلید می نمود و کارهای نیکو بجا می آورد و مقهورین ابلیس را شفا می داد. یکی از دوستان بسیار صمیمی اودرباره وی چنین می نویسد: « وقتی مأمور پست نامه ها را به خانه او می آورد و او می خواست نامه ها را باز کند لازم بود همه کارهای خود را کنار بگذاریم و به تقاضاهای مردم که در نامه ها ذکر شده بود گوش بدهیم و با آنها همدرد شویم. به تقاضاهای مردم خیلی اهمیت می داد و هیچوقت نامه ای را با عجله و بدون توجه نمی خواند. تمام کسانی که در خانه بودند می بایست در دعا شرکت کنند و دستهای خود را روی دستمالهای مخصوص بگذارند و برای بیمارانی که تقاضا کرده بودند بفرستند.

به قدری به این نامه ها اهمیت می داد که مثل این بود که خود نویسنده حاضر است. در هرموردی جداگانه و صمیمانه دعا می شد و برای همین بود که هزاران نفر در سرتاسر عالم از دعا های او نتیجه می گرفتند. یکروز از خانمی که گرفتار بیماری سختی بود نامه ای طولانی دریافت کرد. نامه او پر از آیات مربوط به شفای الهی بود و معلوم می شد که این خانم از تمام حقایق مربوط به شفای الهی مطلع می باشد. ویگلزورت نامه را یکی دوبار خواند و سپس بمن داد و گفت: « نظر تو درباره این نامه چیست؟» باز یکبار دیگر خواند و در زیر آن چنین نوشت: « به نامه ای که نوشته ای ایمان داشته باش و آن را مانند دستمالی روی بدن خود بگذار و دعا کن که شفا خواهی یافت.» این نامه را برای نویسنده پس فرستاد و مدتی بعد نامه ای دریافت کرد مبنی براینکه آن خانم کاملاً شفا یافته است.»

<u>فصل یازدهم</u>

رفتارو سخنان تهور آمیز

اسمیت ویگلزورت در رفتار و سخنان خود تهور و شجاعت مخصوصی داشت. غالباً موعظه های خود را با چنین جملاتی شروع می کرد: « آیا حاضر هستید؟ حاضر هستید به خدا ایمان داشته باشید؟ حاضر هستید نشه خدا را در مورد زندگانی خودتان قبول کنید؟ حاضر هستید همین امروز میل و اراده خدا در زندگانی شما عمل شود؟» خودش همیشه حاضر بود.

پولس رسول در نامه ای که به مسیحیان پایتخت امپراطوری روم نوشته است چنین می گوید: « مستعدم که شما را نیز که در روم هستید بشارت دهم » (رومیان ۱:۱۵). ویگلزورت یکبار به روم مسافرت کرد و حاضر بود در آنجا موعظه کند. در خیابان به یکی از مسیحیان ایتالیایی برخورد کرد که در جلسات او در کالیفرنیا شرکت کرده بود. این شخص او را نزد مسیحیان پنطیکاستی روم برد و ویگلزورت در آنجا مشغول موعظه شد. یکبار دیگر هم همراه دختر و داماد خود به روم رفت تا جلسات مخصوصی تشکیل دهد. قرار شد در یکی از روزها از دخمه های زیر زمینی که زمانی محل اجتماع مسیحیان بوده است دیدن نمایند. یک کشیش کاتولیک جوان که انگلیسی می دانست بعنوان راهنمای آنها تعیین گردید. هر یک از بازدید کنندگان شمعی در دست داشتند تا بتوانند این دخمه های تاریک را ببینند.مثل این بود که کشیش کاتولیک سایرین را فراموش کرده ولی نسبت به ویگلزورت، که به آنچه می دید و می شنید به دقت توجه می کرد، دلبستگی مخصوصی پیدا کرده بود. این کشیش چندین بار به ویگلزورت گفت: « شما کاتولیک خوبی خواهید شد. شما باید کاتولیک شوید.»

ویگلزورت هم هربار به او جواب می داد: « من کاتولیک هستم ولی نه کاتولیک رومی. (کاتولیک یعنی جامع و همگانی و از نظری تمام مسیحیان عضو کلیسای کاتولیک یعنی کلیسای جامع هستند ولی کلیسایی که پاپ رهبری روحانی آن را به عهده دارد در واقع کلیسای کاتولیک رومی است که شعبه ای از کلیسای جامع مسیحی می باشد.) » کشیش تبلیغات خود را درباره کلیسای کاتولیک ادامه داد تا اینکه بازدید به پایان رسید و وقتی می خواستند از پله ها بالا بیایند اسمیت ویگلزورت از فرصت استفاده کرد و به کشیش گفت: « اکنون باید به شما بگویم که شما مسیحی خوبی خواهید شد به شرطی که نجات پیدا کنید. همین جا زانو بزنید و من برای شما دعا خواهم کرد تا نجات بیابید.» کشیش که مبهوت مانده بود بشدت مشغول گریستن شد و در همانجا زانوزد. اسمیت ویگلزورت دستهای خود را روی سر او گذاشت و دعا کرد که خدا او را نجات بدهد. کشیش مشغول بوسیدن دستهای او شد و مدتی طول کشید تا ویگلزورت توانست او را از این کار باز دارد و خود را از آغوش او بیرون آورد. یک روز در شهر کاردیف انگلستان شخصی که به خیال خود می خواست تمام کلیسا را متحد سازد،

نمایندگان فرقه های مختلف مسیحی را در یک جا جمع کرد تا کنفرانسی تشکیل دهند و درباره اتحاد و هماهنگی مذاکره نمایند و در مورد احتیاج مسیحیان به روح القدس و به پاکی زندگی سخن بگویند. همانطوری که در این کنفرانس معمول است تمام سخنرانان با ملاطفت و ملایمت درباره موضوعات کلی سخن گفتند و مواظب بودند که احساسات کسی جریحه دار نشود. همه چیز بخوبی پیش می رفت و شخصی که کنفرانس را تشکیل داده بود از شدت شادی در پوست خود نمی گنجید. ولی درمیان آن عده یک نفر وجود داشت که این فکر او را ناراحت ساخته بود: « تمام کسانی که در اینجا حضور دارند هنوز عالی ترین برکت الهی را دریافت نکرده اند. آیا من حق دارم خاموش بنشینم و به این اشخاص خبر ندهم که هر کس می تواند مانند رسولان مسیح بوسیله روح القدس تعمید بگیرد و قدرت پیدا کند؟ اگر این حقیقت را از آنها پنهان کنم مجرم نخواهم بود؟» بهمین دلیل این شخص، که همان قهرمان محبت ما یعنی اسمیت ویگلزورت شجاع بود، در میان تعجب سایرین از جا برخاست و کت خود را درآورده آستین های پیراهنش را بالا زد و جلو آمد و از روی منبر چنین

گفت: « من تمام چیزهایی را که شما حالا دارید قبل از دریافت این برکت داشتم و اگر همین چیزهایی که شما حالا دارید کافی باشد پس این برکتی که من علاوه برتمام چیزهایی که دارید دریافت داشته ام چیست؟

سپس سخنان خود را اینطور ادامه داد: « من در میان متدیستها در هشت سالگی نجات یافته ام. مدت کوتاهی بعد از آن بوسیله یکی از اسقفهای کلیسای اسقفی انگلستان تأیید شدم و به عضویت آن کلیسا در آمدم. بعداً بوسیله باپتیستها تعمید گرفتم. تعالیم کتاب مقدس را بطور عمیق از برادران پلیموت آموختم و در زیر پرچم سپاه نجات قدم زدم و در جلساتی که در هوای آزاد تشکیل می شد مشغول راهنمایی مردم بسوی نجات بودم. با راهنمایی برادر ریدر هریس و مجمع پنطیکاستی تقدیس شدم و قلبم کاملاً پاک گردید. ده روز در حضور خداوند دعا کردم و با ایمان از او خواستم که روح القدس را به من عطا فرماید. در سال ۱۹۰۷در ساندرلند در حضور خدا زانو زدم و همان برکتی را که در اعمال رسولان۴: ۲ مذکور است دریافت داشتم. روح القدس برمن نازل گردید و مانند شاگردان مسیح که در بالا خانه جمع بودند به زبانهای تازه سخن گفتم. این تجربه دیگر احتیاجی به جر و بحث نداشت بلکه مطابق فرمایشات کلام مقدس الهی بود. خدا روح القدس را، همانطور که به رسولان عطا فرموده بود، به من نیز ارزانی فرمود البته من به هماهنگی و اتحاد و یگانگی بسیار علاقه دارم ولی می خواهم این امور برطبق روش الهی انجام شود. در کتاب اعمال رسولان علامتی که برای دریافت روح القدس وجود دارد سخن گفتن به زبانهای جدید است و تصور نمی کنم خدا روش خود را تغییر داده باشد.»

وضع ناراحت کننده ای پیش آمده بود و همه ساکت مانده بودند و بهمین دلیل مدیر با عجله جلسه را پایان داد. ولی اسمیت ویگلزورث کار تهور آمیز خود را انجام داده بود. او حساس می کرد که پیام پنطیکاستی آنقدر ارزش دارد که انسان از آن دفاع کند و بنابراین مانند همیشه نیکو جنگید و از پیام پر ارزش پنطیکاستی دفاع کرد. او معتقد بود که میراث گرانبهای پنطیکاستی نباید با کاسه ای آش معامله کرد{ اشاره است به کار احمقانه عیسو که حق نخست زادگی خود را در مقابل کاسه ای آش به برادر خود یعقوب فروخت (پیدایش ۳۴ـ ۲۵:۲۹) مقصود اینست که برکات بزرگ را نباید فدای چیزهای کوچک کرد.} بدون اینکه ترسی داشته باشد مانند همیشه اعلام کرد که تعمید روح القدس بدون شک با سخن گفتن به زبانهای دیگر، بنحوی که روح القدس قدرت تکلم می دهد، توأم می باشد. همیشه با جرأت و شجاعت به مردم می گفت: « طوری زندگی کنید که همیشه حاضر باشید. اگر برای حاضر شدن در انتظار فرصت مناسبی بنشینید، خیلی دیر خواهد شد. فرصت هیچگاه صبر نمی کند و حتی وقتی دعا می کنید باز هم درنگ نمی نمایید. نباید احتیاجی به حاضر شدن داشته باشید.»

وقتی اولین بار به آمریکا رفت اطلاع پیدا کرد که کنفرانسی در یکی از شهرهای شمالی کالیفرنیا شروع شده است و تصمیم گرفت که در این کنفرانس شرکت نماید. به آنجا رفت و خود را به مدیر کنفرانس معرفی کرد. اولین شب بعد از اینکه عده ای از کشیشان سخن گفته بودند، مدیر جلسه به ویگلزورث نگاهی کرد و با لحنی تمسخرآمیزگفت: « حالا نوبت شماست. حاضر هستید؟» ویگلزورث لبخندی زد و جواب داد: « همیشه حاضرهستم.» کت خود را درآورد و جلو منبر رفت و هنوز بیش از چند دقیقه سخن نگفته بود که توانست با پیام منحصر به فرد خود توجه تمام حضار را جلب نماید. ازآن زمان به بعد از او تقاضا کردند که مدت سه هفته هر صبح و شب موعظه کند زیرا عده ای از سخنرانان کنفرانس اظهار داشتند: « این شخص پیام برجسته ای درمورد ایمان دارد و ما مایلیم سخنان او را بشنویم.» در همین کنفرانس بود که ازاو دعوتهای متعددی به عمل آمد که در شهرهای مختلف کالیفرنیا موعظه کند. اسمیت ویگلزورث با گفتن چنین سخنان شجاعانه ای شنوندگان خود را بهیجان می آورد: « تمام کسانی که به دعا کردن عقیده دارند یک دست خود را بلند کنند. تمام کسانی که به دعا کردن با صدای بلند عقیده دارند دو دست خود را بلند کنند. حالا از جای خود بلند شوید و دعا کنید و هر چه آرزو دارید دریافت نمایید.» در ابتدا این روش عکس العملهای مختلفی را بوجود می آورد عده ای مخالفت نمی کردند ولی عده ای دیگر مخالفت شدید خود را علناً ابراز می نمودند. بطور کلی مردم این روش را قبول می کردند و استفاده زیادی می بردند.

البته انگلستان محافظه کار با این روش شدیداً مخالفت می کرد ولی ویگلزورث می دانست که این کار با روش مقدسین قرن اول مسیحی مطابقت دارد زیرا آنها « آواز خود را به یک دل به خدا بلند می کردند.» ویگلزورث می گفت: « بلند کردن دستها چیزی نیست که من اختراع کرده باشم بلکه در اولین قسمت کتاب مقدس ذکر شده است. ابراهیم همین کار را انجام داد. در آخرین قسمت کتاب مقدس هم می خوانیم که فرشتگان نیز این کار را انجام دادند.موسی، هارون، داود، ارمیا و حزقیال همه این کار را انجام دادند. وقتی قوم اسرائیل با عمالقه می جنگید بلند شدن دست موسی باعث غلبه اسرائیل می گردید. در رساله عبرانیان چنین می خوانیم: « **لهذا دستهای افتاده... را استوار نمایید.**» در **مزمور۱۳۴**به تمام خادمان خداوند دستور داده شده است که : « دستهای خود را به قدس برافرازید و خداوند را متبارک خوانید.» همین موضوع بوسیله پولس در **اول تیموتائوس۸: ۲** اعلام شده است: « **پس آرزوی این دارم که مردان دستهای مقدس را بدون غیظ و جدال بر افراخته در هر جا دعا کنند.**» در کتاب نحمیا نمونه ای ذکر شده است: « **و عزرا یهوه خدای عظیم**

را متبارک خواند و تمامی قوم دستهای خود را برافراشته در جواب گفتند آمین آمین و رکوع نموده و رو به زمین نهاده خداوند را سجده نمودند.» بدین طریق ملاحظه می فرمایید این روش با تعالیم کتاب مقدس مطابقت دارد و نباید باعث انتقاد گردد.»

غالباً جلسات خود را با چنین جملاتی به پایان می رسانید: « حالا ببینیم چه کسی می خواهد به خدا نزدیکتر شود؟ چه کسی می خواهد برکت مخصوص پیدا کند؟ کسانی که تشنه خدا هستند، برپا بایستند. کسانی که واقعاً علاقمندند، جلو بیایند. اگر یک قدم جلو بیایید معلوم می شود علاقه دارید و می خواهید به هدف برسید. اگر جلو منبر بیایید برای شما دعا خواهم کرد و خدا مستجاب خواهد فرمود.» مردم در جلو منبر جمع می شدند و ویگلزورث آنها را اینطور تشویق می کرد: « چه کسی حاضر است با ایمان دستهای خود را بلند کند و از خدا چیزی درخواست نماید؟» « حالا خدا را برای این موضوع شکر کنید.» این نوع استفاده از ایمان باعث گردید که دعاهای صدها نفر مستجاب گردد و عده زیادی در حالی که دستها و صدای خود را بسوی خدا بلند کرده بودند پر از روح القدس می شدند. دراین جلسات که بعد از جلسه اصلی تشکیل می شد ویگلزورث به قدری خلاصه و پر مغز سخن می گفت و طوری رفتار می کرد که در چند دقیقه چنان نتایج روحانی مهمی حاصل می شد که کشیشان معمولی در هزار سال هم نمی توانند چنین موفقیتی به دست آورند. به مردم تعلیم می داد که ایمان واقعی حتماً ثمراتی به بار می آورد. به آنها یاد می داد که چطور باید موانع را از بین برد و به هدف رسید.

تعالیمی که به حق جویان می داد معمولاً مختصر و مفید بود و مثلاً می گفت: « هر چه می خواهید از خدا در خواست نمایید. ایمان داشته باشید و مطلب خود را از خدا دریافت نمایید و خدا را برای جواب دعا شکر و تمجید نمایید.» گاهی چنین می گفت: « اگر درباره موضوعی هفت بار از خدا درخواست کرده باشید حتماً شش بار با ایمان دعا نکرده اید.» « احساسات ما قابل اعتماد نیستند بلکه ممکن است ما را به گمراهی بکشانند. اسحاق خواست از راه حس پسر خود را بشناسد ولی فریب خورد و یعقوب را به جای عیسو برکت داد. ایمان از احساس بهتر است و اگر ایمان داشته باشید احساسات خوب هم در شما بوجود خواهد آمد. زنی که خونریزی داشت دامن مسیح را لمس کرد و چون ایمان داشت در همان لحظه احساس کرد که سلامتی یافته است.» هرچند زندگی او مملو از دعا و تمجید بود و هر کار و هر سخنش به منزله عبادت خدا محسوب می گردید، ولی وقت خیلی زیادی صرف دعا و روزه نمی کرد. خودش طوری زندگی می کرد که معلوم بود اعتماد کاملی به خدا دارد و سایرین را نیز تشویق می کرد که همینطور باشند یعنی هر لحظه برای ملاقات با خدا آماده بوده و دچار وضع غیرمترقبه ای نشوند. به عقیده او وقتی مسیح می فرماید: « ایمان آور و بس » مقصودش واقعاً اینست که « **فقط ایمان آور»** وبه همین دلیل سایر روشها برای نزدیک شدن به خدا در مرحله دوم اهمیت قرار دارند.

در عین حال او به این نکته توجه داشت که یکی از علل موفقیت های او در خدمت به خدا این بود که عده زیادی برای او دعا می کردند و او از آنها بسیار سپاسگزار بود و در نامه هایی که به این اشخاص می نوشت از آنها درخواست می کرد که به دعاهای خود ادامه دهند. می گفت: « واعظ ها نباید آنچه را تصور می نمایند و فکر می کنند صحیح است به مردم بگویند بلکه باید آنچه را که می دانند بگویند و فکر کردن را به خود مردم واگذار نمایند.» در واقع خودش هر بار برای سخن گفتن برمی خاست عده زیادی را به فکر کردن وامی داشت. گاهی اصطلاحاتی که از کتاب مقدس به کار می برد آنطور که مردم می خواستند روشن نبود و به همین دلیل گاهی متهم می شد که عقاید مشکوکی تعلیم می دهد مثلاً کلمه « فانی » را طوری استعمال می کرد که بعضی از مسیحیان تصور کردند او معتقد است که انسان نباید بمیرد. ولی حقیقت این بود که خود ویگلزورث با پیروان این عقیده سخت مخالف بود. ویگلزورث آیه ۱۱از باب ۸ رومیان را نقل می کرد و اظهار می داشت که امکان دارد انسان بتواند در بدن فانی خود نیروی حیات و رستاخیز مسیح را ظاهر سازد ولی خودش بهتر از همه می دانست که: « انسانیت ظاهری ما فانی می شود.»

همیشه درباره قدرت ایمان به خدا سخن می گفت و اظهار می داشت: « ترس همیشه در شک و تردید است و از موانع می هراسد اما ایمان مانع را پشت سر می گذارد.» ایمان همیشه به هدف خود می رسد. اگر شما بعد از ملاقات با من در همان وضع سابق باقی بمانید معلوم می شود که خدا بوسیله من کار نمی کند. من اینجا نیامده ام که شما را با حرف های خوشمزه سرگرم سازم بلکه می خواهم شما را به مرحله ای از روحانیت برسانم که دربرابر امور محال لبخند بزنید و رحمت و شفقت خداوند و همچنین عظمت او را مشاهده نمایید.» « اشخاصی که اهل ایمان هستند همیشه شهرت خوبی دارند.» من از ناراضی بودن خود راضی هستم زیرا هرگاه راضی شوم از پیشرفت باز می مانم.» « ما باید ازافکار محدود خود دست بکشیم و چیزهای بزرگی از خدا بطلبیم زیرا خدا خدای عظیمی است و بزرگی او پایانی ندارد.»

ذیلاً بعضی از سخنان متهورانه و تشویق آمیز او ذکر می گردد.

عده بسیار زیادی از ما در مدارج اولیه نجات درجا می زنیم. مگر نمی شنوید که صدای خدا شما را به ارتفاعات لطف الهی دعوت می نماید؟ کوه نوردی خیلی لذت دارد! بسوی بالا حرکت کنید. ارتفاعات حبرون دربرابر ما قرار دارد، مگر نمی خواهید میراث گرانبهای سماوی خود را مطالبه نمایید؟
« **از روح پر شوید** » یعنی در روح غرق شوید بطوری که تمام وجود شما از روح القدس لبریز گردد. در اینصورت وقتی دیگران با شما بد رفتاری می کنند و تحت فشار قرار می گیرید فقط اخلاق مسیح وار ظاهر می سازید.

فدائیان پنطیکاست فقط در فکر خدمت هستند و کمتر در بند عزت و احترام می باشند. آنها در پی رنج و زحمت هستند نه تحسین و تمجید مردم. هیچ آرزویی ندارند جز اینکه موجبات رضایت خداوند خود را فراهم سازند.

ما باید بیشتر از شهرت درپی شخصیت عالی باشیم. بدست آوردن محبوبیت چندان مشکل نیست ولی یک شخصیت نجیب، ثمره سالها تربیت و انظباط الهی است،

مسیحیان از فقر در زحمت نیستند بلکه آنچه آنها را ناراحت نموده مرضی است که خسّت و خود پسندی نام دارد.غالباً برای خود و فرزندانشان همه چیز دارند ولی آنقدر شجاعت قلبی ندارند که از مال خود برای پیشرفت کار خداوند استفاده کنند و پول خود را صرف راحتی همنوعان خود نمایند.

عده بسیار زیادی از مردم عمر خود را فقط صرف تهیه معاش می نمایند. در حالیکه زندگی برای خوراک فقط کار اشخاص تنبل و بی ابتکار و بیکاره است. هدف اشخاص نیرومند و عادل و مقدس این است که دارای زندگی مفید و پر ثمری باشند و فقط با تأمین معاش خود راضی نمی شوند. اولی در دایره محدود و زندان مانند خود خواهی زندگی می کند ولی دومی در دنیایی زندگی می کند که حد و مرزی ندارد.

اشخاص کوته فکر از عیبجویی لذت می برند ولی اشخاصی که دارای شخصیتی عالی هستند همیشه از خوبیها تعریف می کنند. اشخاص پست همیشه منفی باف هستند ولی اشخاص بزرگ همیشه حرفهای مثبت می زنند، این اشخاص به زندگی مفهومی می بخشند و با تشکر و تقدیر عالی ترین استعدادهای ما را ظاهر می سازند.

به زندگی باطنی و افکار خود توجه داشته باشید زیرا اگر زندگی باطنی شما تقویت نشود خدماتتان چندان دوامی نخواهد داشت.

بیشتر تشکیلات ظاهری پنطیکاستی ما میان تهی هستند و خداوند در مشارکتهایی که صمیمانه هستند با شکوه و جلال خود سکونت دارد. ما هنوز در مراحل بسیار ابتدایی زندگی در روح قدم می زنیم در حالیکه هنوز در راه محبت الهی مسافت زیادی در پیش داریم و هنوز باید برکات زیادی را از راه لطف الهی دریافت داریم.

« **از روح پر شوید** » یعنی از روح القدس لبریز گردید بطوری که برای چیز دیگری جایی باقی نماند. این نوع زندگی چه فایده ای دارد؟ فایده اش این است که اگر شرارت را از باطن خود دور سازیم و قلب ما از روح الهی لبریز شود دیگر جایی برای افکار ناپاک نخواهد ماند و از انتقادهای مخرب و تلخکامی و نومیدی خلاص خواهیم شد.

هیچکس نمی تواند در باره پیروزی بر وسوسه صحبت کند مگر اینکه خودش از این مراحل گذشته باشد. پیروزی در جنگ بدست می آید.

هر روز باید بیشتر پیشرفت نمایید. باید خود را فراموش کنید تا بتوانید به خدا نزدیکتر شوید. باید از هر چیزی که پاک و مقدس نیست دست بکشید. خدا مایل است که دارای قلب پاک باشید و با اشتیاق تمام به دنبال قدوسیت بروید.

فقط وقتی ایمان می آوریم، کارهای مهمی انجام می شود. کلام خدا وقتی سودمند می شود که شنوندگان آن را با ایمان قبول نمایند.

خدا مایل است بطوری پر از روح القدس بشوید که تمام زندگی شما لبریز از شکر و تمجید خدا باشد.

بزرگترین هدفی که مسیح برای ما تعیین کرده عبارت است از خدمت. وقتی به مرحله ای برسیم که بتوانیم فقط به خاطر محبت به مردم خدمت نماییم دست خداوند با ما خواهد بود و هرگز شکست نخواهیم خورد.

کسانی که نسبت به خدا وفادار هستند کوشش می کنند که در بدن او یعنی کلیسا تفرقه ای بوجود نیاید.

دو چیز به شما کمک خواهد کرد که از خود خواهی آزاد شوید و وعده های الهی را دریافت نمایید: اولی پاکی است و دومی ایمان که پیوسته بوسیله پاکی شعله ورتر می گردد.

خدا از اشخاصی که همیشه به عقب نگاه می کنند و در فکر گذشته هستند نمی تواند استفاده بکند.

درباره کلام خدا نباید دعا کرد بلکه باید آنرا پذیرفت و اطاعت نمود.

هرجا یکدلی و هماهنگی باشد خدا برکات خود را فرو خواهد ریخت. « یکدل بودن » رمز پیروزی است. مواظب باشید که سخنانی که یکدلی و هماهنگی را برهم می زند برزبان نیاورید بلکه طوری زندگی کنید که وجودتان باعث کمک به سایرین و پیشرفت آنان و باعث ایجاد هماهنگی و یکدلی گردد.

بدون اینکه خجالت بکشید آرزوهای قلبی خود را از خدا در خواست نمایید زیرا او خدایی است که دعاها را مستجاب می فرماید.

اگر با اتکا به احساسات خود زندگی کنید غالباً غمزده و ناراحت خواهید بود. بخاطر داشته باشید که خدا در مسیح ما را بسیار عالیقدر ساخته است و می فرماید: « همه چیز از آن شما است.» فراموش نکنید که ما « ورثه خدا و هم ارث با مسیح هستیم.» یک روز یکشنبه ویگلزورث درشهر ناشناسی بود و بدنبال محل عبادت می گشت اتفاقاً به عبادتگاه کویکرها رسید. مدتی مانند سایرین ساکت نشست ولی مانند سراینده مزامیر که می فرماید: « چون تفکر می کردم، آتش افروخته گردید. پس بزبان خود سخن گفتم.» ویگلزورث هم روحش مشتعل شد و دعاهای الهام بخشی از لبهای او جاری گردید. بعد از پایان جلسه، رهبران بدور او حلقه زدند و پرسیدند:« چطور شد که روح القدس اینقدر زود در تو مشغول فعالیت شد! از چه فرقه ای هستی؟» از جوابی که شنیدند تعجب کردند زیرا ویگلزورث به آنها گفت: « می دانید چیست؟ وقتی روح القدس در من فعالیت نمی کند من روح القدس را در خود به حرکت می آورم.» البته این جواب تا حدی رک و خلاف ادب بود ولی ما بارها از او شنیده بودیم که می گفت: « وقتی من با اراده خود بوسیله ایمان شروع می کنم، روح القدس مرا تقویت می بخشد و مسح می فرماید به این طریق با وجودی که بطور طبیعی شروع کرده ام ولی روح خدا کار را ادامه می دهد.»

درباره اسمیت ویگلزورث باید گفت که او شخصی بود منحصر بفرد که با دیگران تفاوت داشت و کسی نمی توانست کارهایش را پیش بینی کند. بقدری صمیمی و بی ریا بود که هرگز نمی توانست طوطی صفت از دیگران تقلید نماید و بقدری ساده بود که نمی شد از او تقلید کرد. عده ای کوشش کردند که کارهای ابتکاری او را تقلید نمایند ولی این تقلید را نامناسب یافتند و کارشان درست مانند لباس جنگی شائول برای داود و مانند عصای الیشع برای جیحزی بی فایده بود وحتی می توان گفت که این تقلید مانند تقلیدی که هفت پسر اسکیوا از پولس رسول کردند و خواستند دیوها را بیرون کنند خالی از خطر نبود.

<u>فصل دوازدهم</u>

آزادی از طمع

درعبرانیان باب سیزده آیه پنجم چنین می خوانیم: « سیرت شما از محبت نقره خالی باشد و به آنچه دارید قناعت کنید». قهرمان محبت ما به این آیه مانند سایر آیات کتاب مقدس ایمان داشت و اطاعت می کرد. یکبار در منزل یکی از میلیونرهای لندن مهمان بود و صبح زود باهم در هایدپارک قدم می زدند.ویگلزورت اظهار داشت: « برادر عزیز، من به مادیات علاقه ای ندارم بلکه مانند پرندگان شاد و آزاد هستم.» ولی درهمان لحظه ای که این سخنان را می گفت در جیب خود نامه ای از خانواده خود داشت که متن آن می توانست قلب بسیاری از مردان را با ترس و اضطراب پر سازد و آنها را بسیار ناراحت سازد.

شخص میلیونر از ویگلزورت پرسید: « چه گفتی؟ خوب نفهمیدم دوباره تکرار کن» وقتی ویگلزورت حرف خود را دوباره تکرار کرد دوست میلیونرش چنین گفت: « من حاضرم هرچه دارم از دست بدهم و درعوض بتوانم چنین حرف بزنم.» اگر ویگلزورت کوچکترین اشاره ای می کرد، آن شخص حاضر بود هرچه پول لازم بود به او هدیه بدهد. این شخص ثروتمند می توانست به آسانی و درعین حال با کمال افتخار و خوشحالی تمام احتیاجات مادی را که در نامه نوشته شده بود تأمین نماید ولی بنظر ویگلزورت مقبول خدا بودن و داشتن آزادی شخصی خیلی پرارزش تر از این بود که انسان از لحاظ مالی مدیون شخص دیگری باشد. او این آیه را از حفظ می دانست: « رشوه مخور زیرا که رشوه بینایان را کور می کند و سخن صدیقان را کج می سازد.» تا پایان عمر حسابش کاملاً پاک بود و واقعاً می توانست ادعا کند: « نقره یا طلا یا لباس کسی را طمع نورزیدم.» او می توانست دهان خود را ببندد و افکار خود رامخفی دارد و در مقابل مردم لبخند برلب داشته باشد و در عین حال در قلب خود بارهایی حمل کند که پشت هر پهلوانی را خم می کرد.

تمام بارهای خود را به حضور خداوند می آورد و با دعای خود آسمان را بر زمین می کشانید تا احتیاجاتش تأمین می شد. وقتی کلیسایی او را برای تشکیل جلساتی دعوت می کرد یکی از شرایطی که ویگلزورت تعیین می نمود این بود که اقلاً در یکی از جلسات جمع آوری هدایا مخصوص کار بشارتی و میسیونری باشد. برای خودش چیزی مطالبه نمی کرد ولی همیشه در فکر کسانی بود که انجیل را در کشورهای دور دست موعظه می نمایند. یکبار بما چنین گفت: « خیلی میل دارم که در موقع امضای چک برای مؤسسات میسیونری عکس مرا بگیرید زیرا در این گونه مواقع خیلی خوشحال هستم.» طی یک دوره از جلسات چکی که مبلغش خیلی زیاد بود به او داده شد. ویگلزورت درباره شخصی که چک را صادر کرده بود تحقیقاتی نمود و معلوم شد که ثروتمند است و هدیه او بدون شرط می باشد. این چک را به مؤسسه میسیونری فرستاد تا برای مخارج خود صرف نماید. بعد از مدتی درباره صادر کننده چک چیزهایی شنید که بنظر او مناسب نبود و بهمین دلیل تمام پول را به اقساط به او برگردانید.

او از افراط و اتلاف نفرت داشت. در سالهای جنگ که درآمد کم بود و هزینه زیاد و قیمتها خیلی بالا رفت، همیشه میزان مخارج خانه را از او مخفی میداشتند زیرا اگر متوجه می شد که فلان جنس بنظر خودش گران است غیرممکن بود آن را مصرف نماید و بهمین دلیل مجبور می شد آن جنس را از جلوی چشم او دور نمایند. درباره خودش گاهی تا حدی خسّت نشان می داد ولی درمورد دیگران به هیچ وجه اینطور نبود و مخصوصاً درمواردی که با خدا مربوط می شد سخاوت و بخشندگی خاصی داشت. درواقع می توان گفت که بهیچ وجه خسیس نبود بلکه عقیده داشت که پول، خادم و خدمتگزار خوبی است ولی انسان نباید اسیر آن شود. می گفت: « شخص دانا کسی است که دخلش بیست و خرجش نوزده باشد ولی شخص نادان تمام درآمد خود را خرج می کند وکارش به فقر و احتیاج می انجامد.» در پایان یک دوره از جلسات چکی دریافت کرد که مبلغ آن خیلی زیاد بود و در همین موقع با دو میسیونر که در چین کار می کردند آشنا شد. آنها برای مراجعت به محل مأموریت خود به پول نسبتاً زیادی احتیاج داشتند. ویگلزورت وقتی این موضوع را

شنید فوراً چک را ظهر نویسی کرد و به این دو شخص داد در حالی که این چک در واقع ثمره و دستمزد یک ماه تلاش طاقت فرسای او بود. چندین بار از همین نوع کارها انجام داد.

چندین سال درآمدی را که از کتاب « ایمانی که پیوسته رشد می کند» بدست می آورد برای کار مسیحی در کشورهای دیگر اختصاص داده بود. از تمام نقاط جهان تقاضای کمک دریافت می کرد و حتی المقدور جواب مثبت می داد. باوجود مراتب فوق، عده ای از سخاوت او سوء استفاده می کردند. مثلاً یکبار وقتی به استرالیا و زلاند جدید مسافرت می کرد مدت کوتاهی در آمریکا توقف نمود و در همان موقع ترتیباتی داده شد که بعد از مراجعت از استرالیا و زلاند جدید جلساتی در آمریکا تشکیل دهد. وقتی در زلاند جدید بود خدا به طرز مخصوصی روح القدس را فرو ریخت و در همه جا بیداری بوجود آورد. بیداری روحانی به اوج خود رسیده بود و در همین موقع وقت رفتن او به آمریکا نزدیک می شد. چند نامه دریافت کرد ولی جواب داد که هنوز نمی تواند از زلاند جدید خارج شود. چند نامه و تلگراف رد وبدل شد ولی کسانی که از او قول گرفته بودند که در تاریخ معینی به آمریکا برود اصرار می کردند که هرچه زودتر به قول خود وفا کند. عده زیادی از اهالی زلاند جدید نیز از او تقاضا می کردند که مدت بیشتری در آن کشور بماند ولی ویگلزورت بر اثر اصرار آمریکایی ها مجبور شد به آمریکا برود. کلیسایی که از او دعوت کرده بود متعهد شد ه بود که هزینه مراجعت او را بپردازد و در ضمن وعده داده بود که در ازای یک ماه جلساتی که توسط ویگلزورت تشکیل می شود هدیه ای نیز به او داده شود.

از او اجازه گرفتند که سخنرانیهای او را که بوسیله تندنویس نوشته می شد چاپ کنند. در همین جلسات جمع آوری مخصوصی نیز برای تأسیس آموزشگاه کتاب مقدس انجام دادند. ولی رهبران کلیسا از او تقاضا نمودند که از دریافت هزینه مراجعت خوداری نماید. ویگلزورت به آنها گفت که به پول احتیاج دارد و بعلاوه در زلاند جدید کارش به خوبی پیشرفت می کرد و وضع مادی نیز خوب بود ولی او بخاطر آنها آن کشور را ترک کرده و به آمریکا آمده بود ولی چون رهبران کلیسا در خواهش خود اصرار نمودند او هم از دریافت این مبلغ چشم پوشید. جلسات به پایان رسید و عده زیادی شهادت دادند که برکات فراوانی یافته اند ولی رهبران کلیسا قولی را که درمورد پرداخت هزینه مراجعت داده بودند عملی نکردند. وقتی از این شهر خارج می شد پولش کمتر شده ولی تجربه و دانایی اش افزایش یافته بود. مدت کوتاهی، برای اینکه چنین وضعی دوباره تکرار نشود، وقتی کلیسایی او را دعوت می کرد از اول موضوعات مالی را روشن می ساخت ولی بعداً متوجه شد که این گونه موارد خیلی بندرت پیش می آید.

یکبار کشیش یکی از کلیساهای بزرگ به او چنین گفت: « برادر عزیز، شما مدت سه ماه در اینجا کار کرده اید و بر اثر خدمات شما کار ما براساس جدید و محکمی قرار گرفته است. اعضای کلیسا تصمیم گرفته اند بهر قیمتی شده شما را اینجا نگهدارند و رهبران کلیسا از من خواهش کرده اند با شما صحبت کنم و ببینم چقدر حقوق می خواهید. هر قدر بخواهید خواهیم داد به شرطی که در کلیسای ما بمانید.» سپس این کشیش خودش حقوق هنگفتی ذکر کرد وگفت حاضر هستند این مبلغ را به او بپردازند تا او را از دست ندهند ولی ویگلزورت با صراحت تمام جواب داد: « من هرچه را که خدا انتظار داشت در اینجا انجام داده ام و اگر تمام پولهای دنیا را هم به من بدهید باز نخواهید توانست مرا اینجا نگهدارید. خواهش می کنم رهبران کلیسا را جمع کنید تا باهم دعا کنیم و من خداحافظی کنم و بروم.» عده ای که جمع شده بودند با گریه از او التماس می کردند که در تصمیم خود تجدیدنظر نماید ولی تصمیم او قطعی بود. ویگلزورت با آنها دعا کرد و ضمن خداحافظی چنین گفت: « من آرامشی دارم که بهیچوجه نمی توان با پول بدست آورد. وقتی خدا از من راضی است مثل این است که میلیونها دلار به من داده اند. خشنودی الهی را با تمام طلاهای جهان عوض نمی کنم. رضای خدا را در فکر و قلب خود مانند گنج گرانبهایی حفظ می نمایم. آیا صلاح است که من این برکات را با ثروت دنیوی مبادله نمایم؟ به هیچوجه!»

قهرمان محبت ما با عده زیادی از ثروتمندان درتمام نقاط جهان دوستی داشت ولی هیچگاه تحت تأثیر کسی قرار نمی گرفت. اگر کمی طمعکار می بود می توانست خیلی ثروتمند شود ولی غالباً سخنان الیشع را تکرار می کرد و می گفت: « آیا این وقت، وقت گرفتن نقره (پول) است؟» گاهی پیشنهاداتی به او می شد که او را در وضع مشکلی قرار می داد. مثلاً صاحب یک کارخانه آبجو سازی که میلیونر بود برای معالجه زن خود به بهترین متخصصین جهان مراجعه کرده و نتیجه ای نگرفته بود. این شخص از ویگلزورت درخواست کرده بود که از صرف وقت یا پول بهیچوجه مضایقه نکند و برای شفای همسر او بشتابد. بعضی از والدین که کودکانشان ناراحتی روانی داشتند حاضر بودند برای شفای آنها هر مبلغی که از آنها مطالبه می شد بپردازند. ثروتمندانی که بیمار و از لحاظ فکری ناراحت و مأیوس بودند به کمک او احتیاج داشتند و به او تلگراف می زدند « با هواپیما پرواز کنید. پول اهمیتی ندارد.» ولی ویگلزورت گوش خود را درمقابل این پیشنهادات مالی می بست و بهیچوجه حاضر نبود گامی خارج از میل و رضای خدا بردارد.

اگر برای پاک ماندن لازم بود بی پول شود ویگلزورت از این امر باکی نداشت. با وجودیکه از ارزش و فایده پول اطلاع کامل داشت در عین حال از خطرهای آنهم بی خبر نبود. وقتی به دعوتهای رسیده پاسخ می داد و نقشه مسافرتهای خود را تنظیم می نمود پول بهیچوجه در تصمیمات او تأثیری نداشت. تجربه به او نشان داده بود که گاهی قولهای دعوت کنندگان عملی نمی شود ولی می دانست که اگر هدف واقعی او خدمت به خدا باشد گنجهای الهی همیشه در اختیار او خواهد بود. همیشه این آیه را بخاطر داشت. « از نیکوکاری و خیرات غافل مشوید زیرا خدا بهمین قربانیها راضی است.» در سال ۱۹۲۳که به شهر اسپرنیگفیلد میسوری رفته بود در خانه نویسنده ای ساکن بود. در آن موقع من و همسرم از مال دنیا چندان نصیبی نداشتیم. ویگلزورت متوجه شد که لباسهای ما چندان تازه نیست و ما را به فروشگاهی برد برای ما لباس تازه خرید. بقدری از این نیکوکاری خود درمورد ما که از دوستان صمیمی او بودیم خوشحال شده بود که اشک از چشمهایش جاری گردید.

برای اینکه کسی متوجه گریه او نشود به گوشه تاریکی رفت و اشکهای خود را پاک کرد و نزد ما برگشت. از هر فرصتی استفاده می کرد که به مردم تعلیم دهد و آنها را تشویق نماید که برای کار خدا سخاوتمندانه پول بدهند. یکروز در مقابل عده زیادی در یک کنفرانس کلیسای پنطیکاستی در لندن سخن می گفت اظهار داشت: « امروز سالروز تولد من است. امروز هفتاد ساله شده ام. می دانم که بسیاری از شما به من علاقه دارید و می خواهید هدیه ای بمناسبت این روز به من بدهید. بعضی از شما خانمهایی که اینجا حضور دارید فقط چند روز در این شهر خواهید ماند ولی مقدار زیادی لباس همراه خود آورده اید. مردان هم ممکن است در خرید لباس صرفه جویی کنند و از این راه هم خانمها و هم آقایان می توانند مقداری از پول خود را برای کار خدا تقدیم نمایند. ما این هدایا را برای مخارج میسیونری در تمام جهان مورد استفاده قرار خواهیم داد.» تمام حضار پیشنهاد او را استقبال کردند و پول زیادی جمع شد که هرگز سابقه نداشت و موجب پیشترفت زیادی در کار خداوند گردید. به عقیده ویگلزورت همیشه بخشیدن از گرفتن فرخنده تر بود و همه را تشویق می کرد که برای خود گنجهایی در آسمان بیندوزند.

بعد از فوت او یکی از دوستان استرالیایی اش چنین نوشت « هیچگاه اولین کنفرانسی را که درسال ۱۹۰۸در ساندرلند تشکیل شد از یاد نمی برم. جمع آوری به کار میسیونهای خارجی اختصاص داده شده بود. مبلغ هفتاد پوند (درحدود هزار و دویست تومان) جمع آوری شد. وقتی مبلغ جمع آوری اعلام شد عده ای دست زدند ولی ویگلزورت که بنظرش این مبلغ خیلی کم بود از جای خود برخاست و با لحنی ملایمت آمیز در حالی که اشک از چشمهایش جاری بود چنین گفت: « پیام پنطیکاستی با هفتاد پوند چندان جور نمی آید!» در حدود بیست و شش سال قبل در همین کنفرانس در برادفورد شرکت کردم و پولی که برای فعالیتهای میسیونری جمع شد ۱۲۰۰پوند (درحدود بیست یکهزار تومان) بود و سال بعد به ۱۳۵۰پوند رسید.»